منوچهرجمالی

زال زر و پـرِ سیمرغ
« پـر » ، چیـسـت ؟
چرا خدای ایران
پـرخود را به هر انسانی میدهد ؟
چرا ما همه ، زال زرهستیم ؟
چرا ما همه جمشیدیم ؟

چرا سیمرغ(خدا = اصل نوشوی)
به ما ، « پَـرَش » را میدهد ؟
وچرا به انسان ،« کتابی یا آموزه ای یاشریعتی
یا امرونهی ای» نمیدهد ؟

داستان زال زردرشاهنامه ، سرنوشت هزاره های انسان است که همه قدرتها و ادیان وآموزه ها که می آیند ، اورا از« اصالت » ، « ازخود بودن » ، « ازخود، روشن شدن و بینش یافتن » ، « ازخود، معیارسنجش نیک وبد بودن » ... می اندازند.
آنگاه جستجوی اصالت ، یا « از خود بودن » را ، برای انسان ، نخستین وبرترین گناه میسازند . کسیکه میکوشد، اصالت خود را

بیابد (تا ازخود، باشد) ، برضد قدرت برمیخیزد وسرکشی میکند. هرکه بخواهد ، ازخود، بیندیشد و ازخود، کاری بکند و ازخودبیافریند ، « بـد » است ، گناهکاراست، سرکش است . به اصطلاح فرهنگ ایران ، تخم بودن (= ازخود بودن ، ازخود، معیارنیک وبد شدن) بزرگترین گناه میشود .

و لی این سیمرغ، خدای ایران است که هرانسانی را به آشیانه خود می برد وبا شیرابه جان خود، او را می پرورد ، وخون خود را که جان اوست ، در رگهای انسان روان میکند و اصالت اورا به اوبازمیگرداند، واورا همال وجفت خود میسازد، و آنگاه اوراازنو، به جهان خاکی میفرستند.

این باردیگرکسی توانائی آن را ندارد که انسان را از اصالت بیندازد ، چون سیمرغ ، پـرهای خود را به انسان داده است . با داشتن پرهای سیمرغ، او سیمرغ میشود . پـرسیمرغ ، روشنی چشم انسان ، یا خرد بهمنی ، یا همان « جام جم » میگردد . سیمرغ ، به هیچکس ، امر ونهی خود را نمیدهد ، و پیامی برای انسانها نمیفرستد ، وبه انسانها ، درس حقیقت را نمی آموزد ، بلکه فقط به هرکسی ، پرخود را میدهد، تا ازآن پس با پرسیمرغ بپرد . ازآن پس ، ازخود، اصل تعالی و آفرینندگی بشود . انسان ، فرزند سیمرغ و همال وجفتِ سیمرغ میشود .

....

ما با تصویری که در ذهن خود ، از « مرغ یا پرنده » داریم ، به سراغ تصویر« سیمرغ و پـرش » میرویم ، و اشتباه ما ازهمین جا آغازمیشود ؟ در ذهن ایرانیان آن روزگاران ، مرغ ، اینهمانی با باد (وات = واد = وای = وی) داشت . در پهلوی (کتاب فره وشی) دیده میشود که « وای » ، هم به معنای « مرغ یا پرنده » است، و هم به معنای « هوا » هست ، وهم به معنای « ایزد هوا » میباشد که « **وای به** » باشد . « هوا » ، چنانچه دیده خواهد شد ،« باد آرمیده» شمرده میشده است . ولی « **هوا hva** که همان سوا sva در سانسکریت میباشد » به معنای « **خود، ذات** ، **قائم**

بالذات ، ازخود موجود » است . ازاین رو ، نام خدای ویشنوVishnu بود، که **مظهرایجاد** و**پرورش دهنده (پروردگار)** است . ازخود بودن sva-bhu یا قائم بالذات، یا خود موجود، نام **برهما و وویشنو و شیوا**، هر سه خدای هند است .
ازاین رو درایران **هوا** (ازخود بود = قائم بالذات) نام « باد = وای به » بود . « وای به » ، ازخود، هست ، قائم بالذات میباشد.
رد پای این اندیشه درادبیات ایران ، یافت میشود : مولوی گوید

چو کاهی جز به بادی می نجنبد
کجا جُنبد جهانی ، بی هوائی !

البته همین « ازخود بودن hva» ، سپس علت العلل زشت ساختن و نفرت آور ساختن و نفرین کردن آن شد . این همان « **هوا hva**»ست که برای ما « معنائی » جزجسمی لطیف و روان ندارد که گرداگرد زمین را فراگرفته و جانداران و گیاهان ازآن تنفس میکنند ، و**در اصل ، پیکریابی « اصل ازخود بودن ، ازخود معیارنیک وبد بودن ... » بوده است،** ولی این برآیندش هست که منفورو ملعون ادیان نوری شده است . و محمد، رسول اسلام در آیه ای درقرآن (سوره فرقان) خوب بو برده است که آنچه گوهر وجود هرانسانی هست ، همان « هوا» هست که اینهمانی با خدا داشته است . ازاینرو میگوید : « افراءیت من اتخذ الهه هواه » آیا کسی را نمی بینی که هوایش را خدایش میگیرد ! این هوا یا باد، دراین برآیند معنایش ، به همان شدت مورد نفرتِ زرتشت بوده است ، و واژه « **بد** » امروزه ما نیز، همان « باد = وات » است . همچنین واژه « باده baatak» که« می» باشد ،همین باد یا وای است که « اصل پدیدارسازنده گوهرها » شمرده میشده است، وباده نیز نزد فردوسی و اسدی توسی ، همین ویژگی را دارند . دربندهش بخش نهم پاره 132 میآید که « بادنیکو... چون برمردمان آمد، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن جان آید» یا درپاره 133میآید که **باد « به هرچه گذرد ، آن گوهر را آورد»**.
درحقیقت، وای به ، اصل فرشگرد وازنوسبزو رنگارنگ شوی و طبعا « اصل آفرینندگی و از خود بودن » میباشد . این باد ،

چنانچه دیده خواهد شد ، محوریا قطب آفریننده هستی انسان بوده است (axv اخو= اسوasv= اهوa-hv) و طبعا ،انسان را موجود قائم بالذات (آنچه ازخود، هست) میساخته است که طبعا بی نیازاز فرستادگان خدائی میکرده است و هیچ قدرتی نمیتوانسته است براو حکومت کند، ومعیارنیک وبدِخود را براو تحمیل کند . چنانچه درگرشاسپ نامه دیده میشود ودراین جستار، بررسی خواهد شد ، **از« هوا » که « وای به » باشد ، باد و آتش و آب و زمین، پیدایش می یابد** . به عبارت دیگر، **از«هوا» یا «وای به» است که «همه چیزها » پیدایش می یابند** (صفحه 138 گرشاسپ نامه /یغمائی)، **وخودش ، آفریده و مخلوق هیچ قدرتی واصلی نیست** .

چیزی ازخود، هست (قائم بالذات هست) ، که میتواند ازخود، همیشه نـووتـازه وسرسبزبشود ، و این «وای به» است که درپیوند به هم دادن همه اضداد به همدیگر، اصل فرشگرد (خود، تازه ونو شوی) میباشد. درست سیمرغ (که مرغ یا پرنده است) همان وای است. درشاهنامه نیز سیمرغ ،همیشه در« ابرسیاه » پدیدارمیگردد . این باد است که در جنبش ابر سیاه ، هرلحظه صورتی دیگر می یابد ، و هیچگاه نمیشود اورا درصورتی، تثبیت کرد . همچنین برق یا آذرخش ، اینهمانی با سیمرغ دارد (رجوع به جلد سوم کتاب زال زر یا زرتشت بشود. برق وابر، هردو، سنگ نامیده میشدند- بندهش 140/9، چون سنگ همان معنای جفت ویوغ را دارد).اینست که درست **واژه** ِ « **جنبش هوا ووزیدن باد » ، همان واژهِ « پروازکردن » است** .وای ، **هم پرنده است و هم باد .** ازاین رو **vaayenitanواینیتن** که درواقع وزیدن باد است ، درپهلوی اصطلاحیست برای 1- پروازدادن 2- به پروازآوردن و3- به حرکت درآوردن و4- روانه کردن . ودرست ازواژه باد، که وای باشد ، واژه vaayendak ساخته شده، که به معنای « پرنده» است .

گذشته ازاین، خود نام « **پـرنـده** » ، بهترین گواه براین نکته است . چون پیشوند « **پـرن** » درپـرنده (پرن + ا َنده) ، که

همان « فـرن » باشد در سانسکریت praanaمیباشد که به « باد و نفس و دم، یا اصل منشاء زندگی » گفته میشده است .« **پـرنـده»** ، **که مرکب از « پرن + اند ه » میباشد، به معنای « تخم باد، یاتخم جان وزندگی ، یا تخم اصل حیات » هست** . باید درپیش چشم داشت که « پـرن pranna» از نامهای برهما و ویشنو، دوخدای هند است . درسغدی « فرن = پرن » نام عنصرنخستین است که با« ارتا فرورد» اینهمانی داده میشود (فرهنگ سغدی ، بدرالدین قریب) .پس **مرغ ، یا پرنده که « اصل ازخود بودن و قائم بالذات بودن » است** ، و چنانچه درگرشاسپ نامه دیده میشود **« اصل آتش فروزی »** است ، و به عبارت دیگر، **« پدید آرنده گوهرهاست »** ، اوست که « پر» خود را به زال زر میدهد . این « پر» ، چنانچه پنداشته میشود ، چیزی نیست که سیمرغ ، ازتن خودش بکـند ، و یکی یا دوتا ازآن را به زال زر بدهد، تا درجیبش بگذارد . بلکه **« پـر، اصل پدید آرنده (بـاد= دم) ، اصل انگیزنده ازخود بودن » است که به زال زر میدهد** .

هرهنگامی که زال زر، این « اصل ازخود بودن = هوا » را درخود بیفروزد(به آن تلنگری بزند، وآن را بیانگیزد) ، آنگاه ، اوخودش ، اینهمانی با سیمرغ می یابد ، وسیمرغ ، «اندر زمان= فوری» ، پدیدارمیشود . سیمرغ ، « وجودی افشاننده » « ازخود، پخش شونده » است. او، درآفریدن ، هستی خود را پخش میکند و می پراکند . درآفریدن ، گوهرخود را می بَـغَـد(بغیدن ، بخش همان واژه بخش کردن است) .دادن پـر، انتقال گوهرباد (پـرن ، اسوasv= اخوaxv ، یا آن دم یا « تخم هوا » به ضمیرانسان است ، که میان ِ هستی انسان قرارمیگیرد(a-hv = hva) ، تا انسان ، « ازخود، باشد » ، « ازخود، روشن بشود » ، « ازخود ، نیک وبد را بشناسد » ، « ازخود، خود را نو وتازه وسبزکند » . « باد » را که نمیتوان بسته بندی کرد و به کسی داد ، بلکه باد، گوهرامتداد یابنده دارد .انسان ازهمان « هوا » هست که با دَمـش ، میتواند زنده کند . مولوی خطاب به انسان میگوید :

بشکن سبوی خوبان ، که تو ، یوسف جمالی

چو مسیح ، **دم** روان کن ، که **تو نیز ازآن هوائی**
تو **زخاک سر برآور**، که **درخت** سر بلندی
تو **بپر** به قاف قربت ، که شریفتر **همائی**

این پـری هست که سیمرغ (= وای به) به هرانسانی میدهد، تا هرگاه بیفروزد (آن را بیانگیزد ، و تلنگری به آن بزند) ، سیمرغ ، ازگوهرخود اوپدیدارمیشود . همین « گوهر ازخود بودن » است که انسان ، رسالت آن را می یابد که «خودرا درگیتی و روزگار بیازماید، و راه خود را به بینش درخود آزمائیها وجستجوها ، بگشاید. هرانسانی ، این رسالت سیمرغی را دارد که درخود آزمائیها در روزگاروگیتی ، به بینش مستقیم وبیواسطه برسد . ازاین روسیمرغ به زال زر که باید ازآشیانه سیمرغ درفرازکوه البرز به گیتی فرورد آید، و خود را در روزگار بیازماید ، میگوید :

مگر کین نشیمت نیاید بکار
یکی آزمایش کن از روزگار ......

نزد من(خدا) ماندن ، هرچند که بسیار نیکست ، ولی نیکتر آنست که به جهان خاکی بازگردی ، و ببینی که میتوانی « ازخودت باشی » و« ازخودت ، به بینش راه بیابی » ، ولی ای زال زر، ای فرزند من ، ای پرورده من ، ای جفت وهمال من، هنگام رفتن به گیتی ، پر مرا با خویشتن ببر! سیمرغ به زال نمیگوید سخنان و اوامرونواهی مرا برسنگ بتراش و برای زمینیان ببر. یا این سخنان من پیامهای من به زمینیان وزمانیان هستند و تو دریک کتاب بنویس وآنرا برای مردمان ببر! تا مردمان هرروز سخنان مرا بخوانند و ازپیامهایم آگاه شوند. سیمرغ میگوید من بتو ، پرخود را میدهم و با این پربه زمان و زمین برو. سیمرغ ، چرا ؟ وچگونه ؟ پرخو د را به زال زرمیدهد که با خود ببرد ؟ چرا وچگونه پرخود را به هرانسانی میدهد که باخود ببرند ؟ سیمرغ ، دهنده پریا به سخنی بهتر، افشاننده پر(پرافشان) است .

پـر= بـاد
« پـرن » ، همان اسـو یا اخو،
یااهـوahv، یاhva هوا یا«پـر» هست

درهمان واژه <u>وای = پرنده</u> ، <u>وای = هوایا باد</u> ، میتواند اینهمانی «جنبش پر» را با « باد یا جنبش هوا» شناخت . ازاینگذشته واژه « وا ینیتن » که به معنای « به جنبش آمدن باد » هست ، به معنای « پرواز دادن و بپرواز درآمدن » بکاربرده میشود که به خوبی گواهی بدین اینهمانی میدهد . دریادداشتهای افزوده بر گزیده های زاد اسپرم (محمدتقی راشد محصل)دیده میشود که وای ، جوت گوهر است(waay I jud-gohr، ازدید یزدانشناسی زرتشتی، معنای - وای جدا سازنده ازهم- دارد وطبعا وای بد گوهراست ، ولی دراصل ،به معنای وای آفریننده دراثرجفت ویوغ کردن اجزاء بوده است) . یا به عبارت دیگر، گوهر جفتی وهمزادی و یوغی دارد ، و معنای « خود آفرین و قائم بالذات بودن » ، درست ، پیآیند این« گوهر جفتی» اوبوده ،که از ادیان توحیدی، سخنی ناپذیرفتنی است . آنها خدای خود را آفریننده یا خالق ِ« هوا یا باد » میسازند، ودرجهان آفرینش، « اصل ازخود بودن » را درهمه چیزها انکار میکنند ، وهمه ، را مخلوق وآفریده میدانند ، وهیچ چیزی و هیچ انسانی ، ازخود ، نیست . ازاین رو یزدانشناسی زرتشتی این واژه را به « جدا گوهر» ترجمه میکند .
ولی پژوهشهای علمی در زبان سانسکریت، نشان داده است که « وا **va» دراصل، « دوا dva » بوده** است که به معنای « عدد2 » و « دوتا باهم یا جفت » بوده است (به Justi مراجعه شود) .وایهvaya ، دوایا dvayaa بوده است . دراوستا به مرغ نیز <u>وی = vi</u> گفته میشود (که همان – ویس vis باشد) که البته اصطلاحیست که خصوصا برای سیمرغ (وای به) بکار برده

میشود . نام « ویس و رامین » و « پیران ویسه » ، اینهمانی با همین « وی » دارند . با این آگاهیست که میتوان بازشناخت که **پرن praana** که نفس وباد وجان و اصل زندگی میباشد و نام خدایان هند برهما و ویشنونیزهست ، **همان واژه « پر= parnaa اوستا=parena هندی باستان»** است ، هرچند اندکی نیز تغییر یافته است . درواقع واژه « پرن = فرن» ، اینهمانی با واژه « پر» دارد . «جفتی=دوتاپیوسته به هم »، وجنبش پر، با جنبش دَم (فروبردن وبرآوردن دم درشُش) یکیست . همین اندیشه درمورد دوسوراخ بینی که باهم جفتند (دوپره بینی) ، بازتابیده میشود . این دوپره بینی ، دربندهش بخش سیزدهم ، **دودمه** نیز خوانده میشد. درالتفهیم ابوریحان بیرونی نیز دیده میشود که یک سوراخ بینی(پره بینی) منسوب به زُهره (رام) و سوراخ دیگربینی (بین = وین = نای)،منسوب به مریخ (بهرام) است ، که همان « مهرگیاه = بهروزوصنم= برم » یا « جفتِ آفریننده جهان» میباشند، و ازاین رو « دو دمه » نامیده میشوند . دمه ، **معنای آتش** فروز هم دارد .

این واقعه « فرود آمدن و حلول یا پیکریابی خودِ خدا ، دریزدانشناسی زرتشتی، دراصطلاح مربوط به « آتش جان» پوشیده و تاریک ومجهول ساخته شده است . این آتش، آتش **به فرنفتارweh-franaftarar** خوانده میشود(گزیده های زاداسپرم بخش79/3). فرنفتار، مرکب از« فرن + اوتار» است .

پسوند –افتار، که ava-taare باشد درسانسکریت به معنای نزول، فرود، ظهور، **حلول یا تشخص الوهیت ، نزول ایزدی ازآسمان)** که به معنای فرود آمدن وصورت یابی « پرن » میباشد . این « فرن = پرن » است که درهرانسانی ،« **اخوaxv= اسوasu= اهوahu** » نامیده میشود . که بدون پیشوند « a» ، همان**xva = hva =sva** میباشد. درواقع بُن گیتی، یا سیمرغ(ارتافرورد= فرن= نخستین عنصر ، سغدی ، قریب) ، درهرانسانی، صورت به خود میگیرد و درهرانسانی، اصل ازخود بودن میشود . چنانکه دریسنه 26 ، بند 4 (اوستا) دیده میشود . نیروهای مینوئی

یا ضمیری، پنج تا بوده اند . - **اهو ---ahu=axu=asu) =sva** **hva = xva)**- دئنا --- daenaa -بوی --- baoda - روان --- urvan – فروهر--- fravashay ازاهو = « هوا »، یا اخو= خوا که تخم پر(پرن) است ، **چهارپر**میروئید که 2-دین و3- بوی و4- روان و 5- فروهر باشند ، وهنگامی این اخو= اهو، با تلنگری انگیخته وافروخته شد ، این چهارپرانسان، پیدایش می یابند ، و انسان « اندر زمان »، اینهمانی با سیمرغ (وای به ، ارتا فرورد) می یابد .

این عنصرنخستین که « پرن = فرن = اهو= هوا » باشد دراثراین گوهرجفتی (چهارپر، دوپر، شش پر، هشت پر...) ، اصل قائم بالذات (هوا =) شمرده میشد . این اصطلاح « هوا ،hvant هوانت » چنانکه خواهد آمد ، معنای« خود» را دراوستا نگاه داشته است(یوستی Justi)، هرچند این معنا، درژرفایش جدگرفته نمیشود . این بود که با یزدانشناسی زرتشتی ، « اهو » معنای «کاستی ونقص وعیب» را یافت. و دربخش چهارم بندهش که یزدانشناسی زرتشتی است ، دیده میشود که **نیروهای ضمیر یا مینوئی به« چهارتا » کاسته میشوند** 1- جان 2- روان 3- آئینه 4- فروهر . « روان و بوی»، باهم یکی ساخته میشوند . جای دین ،« آئینه » گذاشته میشود، و این « آئینه» درهنگام مرگ، اینهمانی با «خورشید» می یابد . به عبارت دیگر، بینش درتاریکی وجستجوگرانه وآزماینده نیست (چون اینهمانی با ماه که چشم بیننده درتاریکی است نمی یابد) . به جای اهو(هوا)= اسو، نیز «جان» گذاشته میشود.

درمتون زرتشتی درهیچ کجا، نیروهای دین (بینش زایشی) و بوی و روان و فروهر، اینهمانی با چهارپر داده نمیشوند . انسان، بی پر است و حق ندارد به آسمان پروازکند و به راز خدا ئی پی ببرد . این همان **اندیشه « هبوط »** است . اینست که **داستان جمشید درشاهنامه ، روایت زرتشتی است** ، چون پس ازهمه پیروزیهایش با **خرد**، **در پایان همدست وهمکاردیو میشود**

تا به آسمان پروازکند . **این درواقع ، بزرگترین گناه اوست** . خرد جمشیدی درپایان، اهریمنی میشود .
همچنین داستان کاوس و پروازش به آسمان با چهارعقاب ، یک روایت زرتشتی است . با این پروازاست که کاوس، گناهکارمیشود . **پر داشتن ، به معنای داشتن امکان وصال با خدا و اینهمانی یافتن با خدا بوده است** . اینست که زرتشتیان امروزه ، معناهای بسیارسخیف برای نماد« فروهر»، جعل میکنند . اینکه کوروش ، بالداراست ، به معنای آنست که قائم بالذاتست و با خدا پیود مستقیم دارد . البته ، این تنها کوروش نبود که پرداشت، بلکه هرانسانی، چنین پری داشت . این پریست که سیمرغ به همه انسانها داده است .
این اندیشه که اهو= اخو= هوا ، پرنده (تخم پرن) که ازاو چهارپرمیروید ، دریزدانشناسی زرتشتی ، به کلی طرد میگردد ، چون **وجود** « **پرن = اخو= هوا** » **درمیان انسان، اورا معیارنیک وبد ، و میزان قائم بالذات واصل فرشگرد میساخت، که با پایگاهِ زرتشت و بیکران بودن روشنی (همه آگاهی) اهورامزدای زرتشت ، سازگاری نداشت** .
دَم یا اسو(اهو= اخو= هوا) یا پرن ، آتش جان را با دست خود درمیان انسان، میافروزد (روشن میکند) و این آتش جان، ازروزنه (= روشن) هایِ اندام پنجگانه حواس ، فرامیدرخشند و با محسوسات جفت میشوند . این روند، « خرد» نامیده میشد . **درست** « **هوا = اهو) که آتش جان را میافروخت ، درحواس، خرد میشد**. خرد، درخود ، اصل « ازخود بودن » میباشد . ولی یزدانشناسی زرتشتی ، چنین خردی را نمیتوانست بپذیرد و چنین گزارشی را رد ونفی وطرد میکرد ، چون بینش خوب وبد (برای زندگی و ضد زندگی) ، مرجعیت گوهری درهرفردی می یافت که با شناخت خواستهای اهورامزدای زرتشت به کردارمرجع ، درتضاد بود. این است که دریزدانشناسی زرتشتی خرد، برضد « هوا » بود، و همین اندیشه زرتشتی است که درشاهنامه نیز باقی مانده است. خرد، برضد هوا هست .

خردمند مردم ، که دارد روا خرد، دورکردن زبهر هوا
وگربرخرد ، چیره گردد هوا
نخواهد به دیوانگی برگوا
وگر برگزینی زگیتی هوا بمانی به چنگ هوا بی نوا
سراسرببندید دست ازهوا هوارا مدارید فرمانروا
بنه کینه و دورباش ازهوا مبادا هوا برتو فرمانروا
وگرچیره گردد هوا برخرد
خردمندت ازمردمان نشمرد

« هوا » نباید برانسان و خردش ، فرمانروا و چیره گردد ، چون علت العلل کینه ورزی و بندگی وبینوائی ودیوانگیهاست . « ازخود بودن ، درک اصالت خود » ، دیگرسرچشمه اندیشیدن نیست ، بلکه درخرد ورزی ، نباید اصالت داشت . خرد باید تابع مرجعیتی فراسوی خود باشد، تا خرد باشد. البته دربندهش، بخش چهارم پاره 34، آئینه انسان، که دراصل « بینش زایشی و استوار براصالت خود » بوده است، خرد ، به مفهوم تازه میشود، که با « ازخود بودن » درتضاداست. خرد باید اینهمانی با « دین » به معنای زرتشت بیابد که خواستهای اهورامزدا درآموزه زرتشت است . خرد انسان باید دردین زرتشت، حل بشود ، چون این واژه «آئینه» دراصل دراوستا ، همان « دین » است . **خرد، چیزی جزپیروی وفرمانبری کامل ازخواستهای اهورامزدای زرتشت نیست . بدینسان، خرد ، دیگر تراوش اصالت انسان در« ازخود بودن » نیست** . خرد دیگر، فروزش تخم ارتا (خرد= هره + راتاو) یا « فرودآمدن پرن وشکل یابی درانسان و زهشی شدن ارتا = راته » نیست. ارتافرورد همان پرن است (سغدی، قریب) . ارتا، خودش دیگر، تخمی نیست که درانسان افشانده میشود. « اصالت انسان ، ازخودبودن که هوا باشد » دراسلام نیز دچارلعن ونفرین ابدی میگردد و **این « ازخود بودن » است که هیچگاه سجود دربرابر الله واراده اش را نمی پذیرد** . ازاین رو فرشته هارا میآفریند که « بی هوا » هستند. مولوی گوید :

درحدیث آمد که یزدان مجید

خلق عالم را سه گونه آفرید
یک گرُه را **جمله عقل وعلم** وجود
آن فرشته است ، او نداند جز **سجود**
نیست اندرعنصرش، حرص و **هوا**
نور مطلق ، زنده ازعشق خدا (دفترچهارم مثنوی)

علم وعقل وجود ، همه برضد گوهر « هوا» هستند . **فرشتگان ، موجوداتی هستند که هیچگاه « ازخود، نیستند »** . **کسی معصوم است که « هوا » ندارد ، یعنی هیچ کاری وفکری ازخودش نمیکند** و هیچ سخنی ازخودش نمیگوید

زانک ما ینطق رسول بالهوی

رسول اسلام ، ازهوا یش(از خودش) سخن نمیگوید

کی« هوا » زاید زمعصوم خدا
منطقی کزوحی نبود ، ازهواست

وحی، سخنیست که « ازخود انسان » نیست . سخنی که « ازخود انسان » نیست ، ازخرد خود انسان نیست، اعتباردارد و مرجع هست . ازخودِ انسان بودن ِیک اندیشه ، آن اندیشه را بی ارزش میسازد .

همچوخاکی ، درهوا و درهباست
ای رفیقان زین مقیل و زان مقال
اتقوا ، ان الهوی حیض الرجال

هوا، مرد را زن میکند . **زنست که هوا دارد**(ازخود، هست) . خونروی ماهیانه ، اینهمانی با هوا داده میشود . هوا، حیض رجالست . رجل، نباید هوا داشته باشد . **کسی رجل است که « ازخود» نیست ! « ازخود بودن ، خود، معیاراندیشیدن و سنجش بودن » ، هوای نفس، اصل ضد اخلاق وتقوا وفضیلت انسانی میگردد ، وبزرگترین عدوانسان وابلیس میشود، که ملعون و اغواگرابدیست . به عبارت دیگر، انسان ، همیشه درتلاش برای ازخود بودنست و دست ازاین کشش درونی برنمیدارد ، و ازاین روهست که این ابلیس وخناس، همیشه درانسان، وسواس**

میکند . با خرد، باید ازبام تاشام جنگید که تا « ازخود» نیندیشد ، و خودش را هرگز، معیارومرجع نکند.
اخلاق وفضیلت وهنر ، برضد اصالت خرد میگردد .«باد = غرور» درسرانسان نباید باشد ، اهو، پرن ، ارتا فرورد(سیمرغ) ، وای به ، برهما و ویشنو نباید درانسان، فرود آیند، و به هسته آفریننده انسان تحول یابند و این همان معنای « هبوط » است .

پـَریا هوا ، نخستین اصل آفریننده

1- پـر= هوا ، درجنبیدن ، باد میشود

2- باد، آتش را میافروزد

3- آتش ، باد را افسرده میکند وآب میشود

4- کف وتیرگی که ازآب برمیخیزد، زمین میشود

5ازتف آتش وآب،بخارمیشود وازآن،آسمان پیدایش مییابد

«پرن» یا اهو(هوا=ahv= hva) ، چیزی را خلق نمیکند،بلکه ازآنجا که « اصل ازخود بودن ، ازخود پدید آمدن » هست ، **این اصل را پخش میکند، می پراکند، امتداد میدهد، میگسترد، فراخ میشود ، پهن میکند، میافشاند** ، یا به عبارتی دیگر، خودش به صورتهائی دیگر، متامورفوز می یابد . «**فرنفتار**»، **این تحول خدا ، یکراست به جانها وانسانها وگیاههاست** . وازاین زنجیره تحولات (گشتن = وشتن = ورتن) اوست، که همه جهان پیدایش می یابد .
این اندیشه ، در داستان سیمرغ که با بادپرخود، آتش میافروزد و با سوزندان خود تبدیل به خاکسترمیشود، وسپس ازآن خاکستربرمیخزد، یکی ازصورت های خودرا می یابد. «**خاکستر**»، **که « هاگ – استر» باشد به معنای « پراکندن تخم » است** وبا سوخته شدن، کاری ندارد. هاگ وآگ ، تخم وخوشه هستند، واستردراوستا، به معنای پخش کردن وپراکندن است . اسدی درباره سیمرغ درگرشاسپ نامه میگوید:

یکی پشته سازید سهمن بلند
پس ، از باد پر، آتش اندرفکند
(پر، بادی پدید میآورد که آتش میافروزد)
چو هیزم زباد هوا برفروخت
شد اندر میان، خویشتن را بسوخت
زخاکش پس آن پس به روز دراز
یکی مرغ خیزد چو او نیز باز

اسدی درگرشاسپ نامه میگوید که « هوا»، ماده نخستین بوده است آنگاه هوا را چنین تعریف میکند :

هواهست « آرمیده باد » از نهاد
چو « جنبد هوا » ، نام گرددش ، باد
هرآن جانور، کش دمست ، ازهواست
به دم (اسو= اهو=اخو) جان وتن ، زنده وبانواست
همه تخم در کشتها گونه گون
که ناراست افتد، بود سرنگون
هوا ، درهمه ، زور وساز آورد
سرهرنگون ، زی فراز آورد

این هواهست که تخم سرنگون شده درخاک را بسوی فرازمیکشد ومی برد و آن را می بالاند (معراج).

اگرچندشان زآب خیزد بسیج
هوا چون نباشد ، نرویند هیچ

سپس زنخیرهِ تحولات هوا را به سایرعناصر برمیشمارد.

زگیتی، هوا بُد ، نخستین پدید
خدا اندرو، جنبشی آفرید

این آفریدن یاخلق هوا ازخدا، طرد اندیشه اصلی هست . « هوا» یا « وای » چون اصل جفت آفرین هست، ازخود می جنبد و ازخود، خود را میآفریند .

چو جنید سخت آن هوای شگفت
بشد باد و ، زان باد ، آتش گرفت
مرآن باد را آتش، افسرده کرد

ازو ، آب بنشاند و ، گسترده کرد
چو نم دارجامه ، که بدهیش تاب
بفشاریش، زو بپالاید آب
کف وتیرگی، هرچه زآن آب خاست
زمی گشت اینک که درزیرماست
پس ازتف آن آتش و عکس آب
برآمد بخارو زنو داد تاب
خدا از بخارش ، سپهر آفرید
زعکسش، ستاره پدید آورید

آنچه اسدی توسی،ازقول فیلسوف رومی آورده ، گسترشِ سراندیشه اصلی در**فرهنگ سیمرغی یا ارتائی** میباشد . دراصل ، همان جنبش باد که حرکت پر(پرنا = اسو= هوا) باشد و پیدایش باد و آتش فروزیست .

باد نیکو ، همان« وای به» یا« نای به» است (سپس صبا ونسیم بهاری خوانده میشود) که آتش افروز است .آتش افروز، مفهوم « آفریدن و نو آفرینی » داشته است . باد نیک بنا بربندهش، فرشگرد میکند و گوهر همه چیزهارا پدیدارمیسازد . «آتش فروزی» به معنای آنست که با وزیدن باد ، گوهریا ضمیر نهفته در« تخم ها » را که درخاک نهفته اند ، پدیدارمیسازد ، وهمه تخم هارا ازنو، سبزو رنگارنگ میکند . این اندیشه بنیادی « آفرینندگی » بوده است . « آفریننده » ، معنای « خالق ازهیچ » رانداشته است ، بلکه به معنای « انگیزنده وبیدارسازندهِ آنچه در درون تخم ها نهفته » بوده است . آفریننده ، آنچه درگوهرچیزها نهفته وپوشیده ودربند و طلسم است ، میگشاید وبیرون میآورد . هرچیزی ، ازخودش ، هست ، فقط نیار به یک تلنگر دارد، تا ازخود ، برون آید و چهره خود را بگشاید . آفریننده یا « وای به= نای به » ، انگیزنده است، وبا تلنگر، همه را ازخواب بیدارمیسازد. این بود که وای به ، اینهمانی با « نوازنده نی وآهنگساز» داده میشد ، ونای هم دراثر داشتن « گره = قف = کاو= بند» ، نماد اصل

جفتی بود . وای به ، باد نیکو، انگیزنده گوهر متنوع چیزهاست . « پرن » هم وای به = هوا، و هم خوشه پروین هست. پروین که ارتاخوشت (زرتشت آن را اردیبهشت مینامد) هست مرکب از **شش تخم** هست. **پرن، خود انگیز، یا ازخود هست** . هم آتش(تخم) هست، وهم انگیزنده این تخم به پیدایش میباشد.این تخم ها که شش گاهنبار باشند، تخم های 1- آسمان ابری 2- آب 3- زمین 4- گیاه 5- جانور 6- مردم (انسان) میباشند که ازخود(که پرن = باد پر باشد) ، انگیخته میشوند، و آفرینش گیتی روی میدهد .

این اندیشه نخستین بوده است ، و همه **این تخم های ششگانه باهم ، همان پرن = اسو= اخو هستند**. **اینجا« پرن» که درمیانش، بهمن (مینوی مینو= تخم درون تخم) هست، و اصل ازخود بودنست و نادیدنی و ناگرفتنی است ، و دراین تخمهای شش گانه ، خود را میگستراند (بهمن، شش پر پیدا میکند)** .درخوشه پروین ، ستاره ای که ناپیداست، بهمن شمرده میشود، و شش ستاره که ازآن پیدایش می یابند ، ارتا وه خوشت یا ارتای خوشه یا « پرن » هستند.

درتصویرخوشه پروین که تخمهای همه جهان آفرینش شمرده میشد ، **بهمن ، مرغی شمرده میشد که شش پر داشت** . **این مرغست که باگستردن شش پرخود ، جهان را میآفریند یا جهان راپدید میآورد وجهان میشود** . آسمان ابری، وآب ،وزمین، و گیاه ، و جانور، و انسان، شش پریا بالِ این مرغ هستند . جهان آفرینش ،پرنده (پرن + اند) ای بود که در شش بالش خودرا میگسترد (شش سو)، و عدد هفت ازاین تصویر، پدید آمده است . **وقتی انسانی را با شش بال نشان میدهند ، اورا با خوشه پروین(بهمن + هما) ، که تخم همه جهان آفرینش میدانستند، اینهمانی میدهند** . درهمه این اندیشه ها وتصاویر، میتوان دید که « **آتش وه فرنفتار»** که روند فرود آمدن « پرن » ، و تحول یافتن به صورتهای گوناگون درگیتی و طبعا به انسان میباشد ، **اندیشه هبوط نیست**.

دراین جهان نگری ، تحول خدا به گیتی و انسان هست ، نه هبوط ازخدا .دراین اندیشه ، خدا ، یا به عبارت بهتر، بُن آفرینندگی جهان هستی ، خودش ، گیتی میشود . **گیتی و انسان وجهان خاکی، هبوط خدا نیستند ، بلکه دراین تحول ، هرلحظه خدا، به صورتی دیگر درمی آید** . خدا ، وجودی رنگارنگ شونده و تنوع یابنده است. خدا، درختی است که درهرشاخه ای و درهر برگی و درهرشکوفه ای و باروبری ازآن ، صورتی دیگرمی یابد.

جمشید، فرزندِ ویوا viva+ هونتhvant
Viva-svatدرسانسکریت
Vivenhaao vivanhvantدراوستا
Viva- anhva
یعنی ، جمشید، فرزند وای بهِ جفت گوهراست
(hva هوا= ازخود بودن= اخوaxv =ahv)
جمشید فرزند اصل ازخود، نوشوی است

با شناخت این اصطلاح « هوا = اسو= اخو= پرن » ، میتوان به آسانی شناخت که نخستین انسان فرهنگ ارتائی ، جمشید ، مستقیما فرزند « وای به = رام » است، که اصل فرشگرد ، یا ازخود نوشوی و سرسبزشوی و اصل شناخت و شعرو موسیقی و رقص است، و رام ، نخستین پیکریابی سیمرغ میباشد . اینست که « اصل ازخود بودن =hva هوا = a-hv» گوهرهستی اوست . به همین علت « هوا = هوی » ، از همه ادیان نوری وازهمه قدرتهای اجتماعی وسیاسی ، به سختی طرد ونفی میگردید ، چون دشمن هرگونه « معیارگذاری فراسوی خود انسان » هست.
دراوستا، **جمشید فرزند « ویوا نهونت**= viva-anhvant **ویونگهان**Viva-anhaao خوانده میشود. او، به پاداش گرفتن افشره هوم ، فرزندی به نام جمشید می یابد . این شیوهِ طرد زنخدا

و نشاندن یک مرد به جایش بود . «**هوم**» ، برعکس معنائی که موبدان زرتشتی بدان میدهند، **همان « خوم = نای » است**. چنانچه هنوز دربرخی گویشها هنوز به گلو(گرو= نای) هوم میگویند . درتبری به کاریزکه نمادی ازنای هست ، **suma**سوما گفته میشود . افشردن نای ،و بیرون آمدن شیرابه ازنای ، اینهمانی با « روند زادن » داده میشد . بدینسان ، مادر، پدر ساخته میشود .

ولی خود واژه « ویوا+نهونت » ، بهترین گواه برآنست که او کسی جز « وای به » نیست که وجودی « قائم بالذات است، چون یوغ وجفت میباشد » ، وهمین گوهر جفتی، نیز به جم انتقال داده میشود، و ازاین رو جم ، **ییما** نامیده میشود که به معنای « **جفت به هم چسبیده** » یا« همزاد» است. **جفت به هم چسبیده ، اصل آفریننده است که همیشه ازخود، نو وتازه میگردد** . زرتشت ، تصویر تازه ای ازهمزاد آورد که برضد فرهنگ ایران بود . او درهمزاد، دونیروی بریده ازهم و متضاد باهم، میدید که به کلی با اندیشه بنیادی فرهنگ سیمرغی، درتضاد بود . **موبدان زرتشتی هزاره ها کوشیده اند که همه اصطلاحات مربوط به « جفت آفرینی » را ازمتون وسرودهای اوستا بزدایند ، یا تحریف ومسخ سازند ، یا معانی واژگونه بدان ها بدهند** .

نام پدرجمشید که دراوستا « ویوانهوانت» نامیده میشود، مرکب از دوبخش است .هوانت hvant همان « هوا hva » است که به معنای ازخود بودنست. anhva = <u>ان+ هوا</u> معنای «از خودبودن » را میافزاید . «انهوا» ، دراوستا به معنای « خودی خود = خودِ خود و درون وباطن بکار برده میشود . چنانچه درهزوارش انهوام ، معنای « دین = daenaam= Anhvaam» رادارد ، که دراصل معنای « بینش زائیدن ازبُن » داشته است . پس انهوا ، همان « هوا » است که بیشتر« ازخود بودن » درآن تائید شده است .

واژه ویوا viva همان واژه **vi-bhaa درسانسکریت** است. این واژه درسانسکریت به معنای « درخشنده + روشن + شکوه + زیبا » است. دراین صورت « ویوا نهوانت » به معنای وجودِ «

ازخود درخشنده ، ازخود، روش ، ازخود، شکوهمند، ازخود زیبا » هست و درسانسکریت به معانی « درخشنده ، روشن شونده ، پدیدارشونده » بکاربرده میشود.
بخش دوم واژه ویوا ، که bhaa باشد دارای معانی 1- درخشیدن 2- ظاهرشدن و خودرا نمودن 3- زیبا بودن 4- وجود داشتن و بودن 5- آشکارساختن است .
پیشوند وی= vi ، در اوستا هم به « مرغ »، وهم به « دوتاباهم = جفت » گفته میشود، وهمان واژه « وای=vaya = dvayaa » هست که دراصل درسانسکریت دوتائی میباشد . باد، یا وای به ، درگوهر وذاتش، جفت و یوغست ، ازاین رو « اصل ازخود آفریننده و نوشونده » است، و طبعا « ازخود، هست » . اکنون **واژه « ویوا + هونت » معنای اصلی خود را بدین گونه آشکارمیسازد که او : وای ِ جفتی است که ازخود ، روشن و زیبا وبا شکوه و آشکارشونده و هستی یابنده هست ، ازخود ، هست.**
وهمانسان که« باد» درصورت مرغ ، ناگرفتنی ولی دیدنیست ، همانسان « آهو» نیز که همین واژه « اخو = اهو » میباشد، دیدنی ولی ناگرفتنی است . اینست که رام ، فرزند سیمرغ ، به شکل آهو(بزوحشی یا نخجیر ، گور) نیز پیکر به خود میگیرد و اندیشه « **آهوی وحشی » حافظ و مولوی**، و همچنین « **ضامن آهو بودن امام رضا** » به این تصاویر بازمیگردند .
آهو یا رام (اصل زندگی) ، گریزنده ورمنده ، ولی درپی خود، کشنده است . آنچه ازما میگریزد ، مارا رها نمیکند ، بلکه درگریختن و رمیدن، درست با مزه و زیبائی وشکوه و درخشندگیش، مارا شیفته خود میسازد . دررمیدن و گریختن ، بیشتر مارا به دنبال خود میکشد . خدا، درما، مزه میکند. مزه خدا (رام = هوا = ازخود بودن)، همیشه در زیر زبان ما میماند . این خوشمزگی ، میانگیزد و مارا به جستجوی او میکشاند. این آهو ، چهره ای ازهمان اندیشه « جستجوی همیشگی » است . رام در رام یشت میگوید : « نام من ، جوینده هست » . درواقع ، اصل حیات و مبداء نوشوی ونوسازی ، ازخود، هست ، چون همیشه

می جنبد و میدود و می پرد ولی نمیتوان آن را گرفت و به تملک خود درآورد. آنچه ازخود، هست ، گریزان ورمنده ولی کشاننده و گیرا هست . مزه ایست که همیشه زیرزبان میماند و میانگیزدو همیشه مارا میکشاند و همیشه معیارحقیقت ونیکیست .

جمشید،فرزندِ«وای = مرغ » جمشید بالدار = انسان چهارپر

با نامیدن « ویوانهوانت » به کردارِ پدر جمشید، بطور مسلم روشن میشود که جمشید، فرزند « وای = وی » هست که پرنده وباد و « ازخود، یا قائم بالذات، و ازخود، هستی یابنده » است. وازآنجا که میدانیم که **آتش وه فرنفتار**(درگزیده های زاد اسپرم بخش 79/3) که همان **تخم جان انسان** (**آتش تخمه**) است، **نخستین عنصرآفریننده درانسان**، به طور زهشی= immanent هست . «فرنفتار»، « پرن + اوتار » میباشد، وپرن ، همان اسو،یا اهو، یا اخو هست ،که تلفظ دیگر هوا= خوا = سوا باشد . بنا بر معنای پسوند« اوتا ر»، پرن یا اهو، فرود آمده وحلول کرده و تغییرپیکریافته و ضمیرو باطن (waatene) انسان شده است که دارای چهار پرشده است، که چهار نیروی ضمیر انسان باشد . اصطلاح « **باطن** » چنانچه پنداشته میشود، عربی نیست، بلکه همان واژه « **واتنـه** » ایرانیست . واتنه ، که معربش باطنی باشد، ازهمان واژه « بادwaat » ساخته شده است، که درسغدی به معنای « روح » است . واتنهwaatene درسغدی به معنای «اثیری، روحانی» است . **باطنی = واتـنی** ، همان اهو= اخو= هوا (اصل ازخودبودن یا ارتافرورد= سیمرغ) است که میانِ آفریننده هستی انسان، شمرده میشده است . **جنبش باطنیه** ، یکی ازجنبشهای خرمدینان وسیمرغیان بوده است . همچنین اصطلاح باطن در عرفان نیز، رجوع به همین « اصالت سیمرغی و

ازخودبودن » میباشد . به همین علت مولوی همیشه دراین باطن، جفت ویس ورامین ویا جفت لیلی ومجنون می بیند .
از« وای waay= وی vi»، یا پرن یا اخو= اهو = هوا ، چهارپر میرویند، وبا این چهار پر، یا چهارپا، یا دودست(بال) و دوپا ، انسان ، وجودی جنبنده و پویا میشود . گوهر باطنی(مینوی) وضمیر انسان ، «گوهرجنبش و رقص و تحول و گردنده »میگردد . بدین گونه است که سیمرغ یا **وایِ به** (هوا ، باد درابرسیاه) پرهای خود را به انسان میدهد، تا انسان بتواند ، همال سیمرغ (آفریننده برابر با آفریده) شود، و ازخود، قائم بالذات بجنبد، بیندیشد، پروازکند ، و همیشه به سرعت ، در گیتی وجهان خاکی پروازکند، و به آشیانه اش که جانان = سیمرغ است برود وبازگردد . این بود که **گوهر نخستین هرانسانی اهو= اخو بود که چهارپر داشت** . **این چهارپر 1- دین (بینش زایشی از بن فرد) و 2- بوی (شناخت از راه جستجو وآزمایش) و3- روان (نیروی سامانده و آراینده همه باهم) و 4- فروهر (نیروی بالاننده و معراجی و متامورفوز) میباشند** .
این نیروهای معنوی وباطنی انسان ، چهارپرهستند که از« اهو= هوا » یا دمی (پرن) که درانسان، از وای به = سیمرغ دمیده میشود ، از سیمرغ به انسان، داده میشود . و **این، روندِ فرود آمدن سیمرغ در جان (ژی) هرانسانیست (فرنفتار)** . این سیمرغست که انسان میشود . **ضمیرهرانسانی،« وای به » یا سیمرغست که چهارپردارد.**
همه نیروهای ضمیر(مینوی،باطنی= بادی یا هوائی)درهمآهنگی باهم ، درهمآهنگی چهارپر باهم، میتوانند با اصل خود که « پرن = اهو= اخو = ارتافرورد » باشد، همیشه درآمد وشد باشند . ضمیر انسان ، به عبارت مولوی « همای چهارپر» است که دراثرگوهرباطنی اش (بادی وهوائی اش) ، قائم بالذات و ازخودش هست .

تو مرغ چهار پری ، تا بر آسمان پرّی
تو ازکجا و، ره بام و نر دبان زکجا

تو نیازبه نردبان وواسطه نداری و میتوانی یکراست بسیمرغ برسی .
این برترین آزادی هست که سیمرغ ، خدای ایران، به هر انسانی میدهد . سیمرغ ، خود را درهرانسانی میافشاند، میگدازد، آغشته میکند ، می سرشتد، میپراکند ، میگسترد . این « اهو » که « هوا » که « وای به » باشد، چنانکه خودِ نامش بهترین گواه براین « جفتی وهمزادی » است، « جفت گوهر» است (چهاربال ، دوبال، شش بال ... همه بیان جفت گوهری ، یعنی قائم بالذاتی هستند) .
ازاین رو **زال زر، در زاده شدن ، جوت گوهر است** . داشتن چشم سیاه و موی سپید ، یا روی سرخ و موی سپید ، نماد این « جفت گوهری = اصالت = ازخود، آفریننده بودن » هست. به عبارت دیگر، **سیمرغ یا وای به ، درزال هست . او فرزند سیمرغست** . ودرست خدا و جامعه ای که زال درآن زاده شده ، اصالت خدائی انسان را انکار میکنند ، وحکم به نابود ساختن او میدهند. او، چهارپر دارد ، هرچند کسی آن را نبیند . ازاین رو ، خدای زادگاه زال زر که برضد اصالتِ خدائی انسان بود، این را « آهو = نقص و عیب » میداند . **ازخود بودن ، برترین گناه است**.
ازاین رو پیدایش زال زررا پیآیند گناهی که پدرش کرده است، میشمارند . **اصالت سیمرغی داشتن ، گناه است ، وباید مطرود و ملعون و نابود ساخته شود** . ولی سیمرغ ، آنچه را منکران اصالت انسان ، دور میافکنند و به نابودی میسپارند ، وطرد و لعن میکنند ، برمیدارد، و به آشیانه خود در پروین (= پرن ، فرازکوه البرز) میبرد، و به او ازپستان خود شیرمیدهد، و اورا میپرورد و **زال زر، درخانه خدا ، همال وجفت خدا میشود**، و آنگاهست که زال را با پرهای سیمرغیش به جهان خاکی میفرستد، تا هرکسی بداند که **انسان، فرزند همای چهارپر است** ، و در زیرپر سیمرغ ، پرورده شده، و **خود، سیمرغ شده است** .

پرسیمرغ و« چشم خورشید گونه » یا « جام جم »

چرا جمشید با « نگاهِ خورشید » است ؟
چرا سیمرغ ، « آمـوزگار» است ؟
آموزگار= مـوسه + کار= موسیقار
aa--- mozha---kaar

پیوند سیمرغ با انسان وبا جان به طورکلی ، پیوند« جفتی یا یوغی وهمزادی و همبغی = همآفرینی » هست . « انگیختن گوهر،یا تخم» یا به اصلاحی دیگر، « آتش افروزی » ، یکی ازصورتهای « **همآفرینی یا همبغی** = نریوسنگی = **نرسی** » هست . انگیزنده ، درهمکاری با تخم ، گوهر نهفته درتخم را ، آشکارمیسازد. این روند آفرینندگی بود . خدا، درفرهنگ سیمرغی، خلق نمیکند، بلکه تخم هرجانی را میانگیزد تا گوهر درون خود را بزاید. او نقش دایگی را درهرچیزی و در پیدایش بینش و زایش خرد باری میکند . او بینش به نیک وبد را نمیدهد، بلکه میانگیزد تا این بینش ازگوهر خود انسان، فاش وآشکارشود .

ما امروزه رابطه آموزگار را با « شاگرد یا آموزنده » را، بیشتردر راستای « **حاکمیت وتابعیت** » درمی یابیم . آموزنده ، ازخودش، نمیتواند، دانش را پدید آورد، و نیاز به کسی دارد که دانش را به او امانت بدهد . همین اندیشه است که همه ادیان نوری برآن استوارند. انسان ، نیاز به فرستاده ای ازخدای همه آگاه دارد که «کل روشنی » است و دیگران، همه تاریکند یا درتاریکی هستند. داستان **غار افلاتون** هم استوار برهمین اندیشه است . انسانِ اسیرو زنجیری درغار، فقط اشباح وسایه(خرافه) می بیند، ونیاز به کسی دارد که زنجیرهای اورا پاره کند، و اورا به بیرون ازغارببرد ، تا کم کم با روشنائی و دیدن اشیاء درروشنائی آشنا گردد، و فلاسفه، چنین نقشی را بازی میکنند . فرهنگ اصیل ایران، هم برضد ادیان نوری وهم برضد « روشنگری» به سبک افلاتونست که امروزهم شیوه کار روشنفکران وروشنگران ماست . چنانچه در داستان ضحاک دیده میشود ، نخستین بار،

اهریمن ، نقش معلم را بازی میکند، و **دربرابر یاد دادن بینش ، «پیمان تابعیت ضحاک را ازخود » میخواهد** . چنین گونه رابطه ای را دربینش، فرهنگ ایران، اهریمنی میداند (آنچه را ادیان نوری ، هسته مرکزی آموزه های خود میدانند) . **اهریمن، بدین شرط به ضحاک میآموزد ، که با اهریمن ، رابطه حاکمیت – تابعیت داشته باشد** . همین اندیشه درگفتار علی، خلیفه چهارمست که میگوید هرکسی به من کلمه ای بیاموزد ،سید وآقای من میشود .

هنوز هم البته سازمانهای « آموزش » ، زیرنظر قدرتمندان سامان می یابد ، تا با آموزش ، مردمان را مطیع خود بار آورند .

ولی وارونه این اندیشه ، فرهنگ ایران ، برضد چنین رابطه ای میان آموز گارو شاگرد است. طبعا سازمان حکومتی وقدرت نیزباید براین رابطه استوار گردد . حکومت حق ندارد، سازمانهای آموزشی را برای ایجاد « مقامات قدرتی خود » سامان بدهد . ازخود واژه « آموزگار» و « شاگرد » میتوان دید که آموزگار و آموختن و یا دگرفتن ، استواربرپیوند انبازشدن وجفت شدن ، وهمآفرین شدن » است . شاگرد ،« **اشاگرد»** است که به معنای « جوینده اشه » است. آموزگار وشاگرد، با هم حقیقت را میجویند .

درسغدی، واژه « یوغدyughd همان واژه « یوغ = جفت » است ، که هم به معنای جفت است، و هم به معنای آموختن . **یادگرفتن و آموختن ، رابطه « همآفرینی باهم = انبازی = نریوسنگی= نرسی » بود**. دونیرو، دو شخص باهم ، یک چیز(بینش) را میآفرینند . « دادن پر» نیز بیان رابطه یوغی سیمرغ با زال زر وبا انسان به طورکلی هست . نگاهی کوتاه به شاهنامه و رابطه سیمرغ با زال زر میاندازیم :

اگر چند مردم ندیده بُد اوی

زسیمرغ ، « آموخته » بُد ، گفت وگوی

زاا زر، گفتگو را که «همپرسی» باشد ، از سیمرغ ، « **آموخته** » بود . به عبارت دیگر سخن و خرد و دانش زال ، پیآیند این « یوغ

و همآفرین شدن و انبازشدن » با سیمرغ بود . زال زر، پیآیند این آمیزش وانبازی

بر**آواز** سیمرغ گفتی **سخن** فراوان **خرد** بود و**دانش** کهن سخنانش ، آهنگین و سرو د ، و به رقص آورنده و شاد وخرّم سازنده بود (رجوع شود به نخستین گفتار جلد سوم زال زر یا زرتشت) و سرشار از خرد و دانش بود . این خرد و دانش و سخن ، پیآیند « همآفرینی = یوغ = آمیزش = همزادی » با سیمرغ میباشد که « آموزگار» او هست . **رابطه آموزگاری سیمرغ با زال ، رابطه آموزگاری خدا با هرانسانی هست** . یکی آنکه خدا ، مستقیما آموزگار زال زر است، و واسطه وفرستاده ای و رسولی و نبی یا ، فقیه یا امامی درمیان نیست . فرهنگ ارتائی – سیمرغی ایران، استوار براینست که فقط خدا ، مستقیما آموزگار هرانسانی هست . ازخود میپرسیم که خدا چگونه مستقیما به هرکسی میآموزد . پیش ازآنکه سخن را دراین راستا دنبال کنیم ، خوبست که به دورویگی و دوسویگی درخودِ واژه « آموختن » نگاه کنیم . آموزنده و آموزگار، با یک رابطه متقابله باهم کار دارند . **آموختن ، هم یاد دادن ، وهم یاد گرفتن است. انسان دریاد دادن، یاد میگیرد . انسان در یادگرفتن، یاد هم میدهد .این مفهوم اگر در ژرفایش دریافته شود ، سراسر فلسفه ادیان نوری را به هم میزند .**

این محتوا ، ازکجا میآید ؟ این محتوا، پیآیند همان اصل جفت آفرینی، و پیوند یوغیست که به همه روابط گسترش داده میشود. آنکه یاد میدهد، یاد هم میگیرد و آنکه یاد میگیرد، یادهم میدهد . **آموزگار و آموزنده ، باهم درهمپرسی، بینش را میآفرینند**. بینش ، ریشه در« جستجوی باهمدیگر» دارد . خداهم با انسان، باهم میجئیند . خدا، اصل جستجو درانسانست .همه این اندیشه ها درخود واژه « آموزگار» هست .

آموزگار

درپهلوی aa+ mozha + kaar
آ + موسه + کار

برای ریشه واژه آموزگار، زبان کردی به ما یاری میرساند. درکردی به یاد گرفتن ، «موسنایا » و به آموزش یافته (آموخته) «موسایا» و به نشان دادن و نمودن ، « موژنایش » گفته میشود . پس بدون شک ، واژه آموزگار، ازواژه « موس = موسه » ساخته شده است. درکردی ، موس ، به « اُ ستره = ئوستره » گفته میشود که نام تیغ موتراشی است . درعربی نیز بدان « موسی » گفته میشود. درگذشته از نای ،« تیغ موتراشی» فراهم میآورده اند. چنانچه دربلوچی هنوز نیز به سلمانی، « نائی » گفته میشود . وای به ، « نای به» نیز نامیده میشد ، چون نای مانند وای ، دراثر داشتن بند یا گره ، اصل یوغ و اتصال وامتزاج شمرده میشد . البته نای ، کار بردهای فراوان داشته است . رابطه نای با وای که باد باشد ، آن بود که **باد ، آهنگی و سرودی شمرده میشد که درنواختن نی، ازنی بیرون میآید . سرودن و نواختن نی ، اینهمانی با زایش و همچنین زایش بینش ازانسان داشت** . اینست که پدیده « باد = وای » درفرهنگ ایران ، همیشه « فوت یا دم با موسیقی » بود و نفخع را از موسیقی نمیشد جدا کرد. دمیدن ، نواختن نای بود. ازاین رو هست که خدا ، درایران ، نی نواز(یزت = ایزد) است . **نوای نای ، همیشه اینهمانی با پیدایش بینش و دانش یا سرود داشت** . به قول مولوی ، نای از همه اسرار، آگاه است . این یک تشبیه نبود . واژه « سوف » دریونانی نیز(فیل+ سوف) همین نواختن نای هست که معنای دانائی دارد. سیمرغ با منقارش که « نایش » باشد، سرود میسرود و باد میوزید ویا بسخنی دیگر، درکار پیدایش دانش است . ازآنجا که باد= وای ، اصل فرشگرد است، و همه تخمه ها را به رویش میانگیزد ،

سرود و دانش و بینش سیمرغ نیز همین ویژگی را داشته است . اینست که درست واژه « موسیقار= موسی + گار » ، همین واژه « آ+ **<u>موسه + کار</u>** » است .« موسه و موسی ، یک واژه اند». سیمرغ ، هم « موسیقار»و همچنین «آموزگار» بود . دربرهان قاطع میآید که موسیقار:

1- سازیست که آن را نی های بزرگ وکوچک باندام مثلث به هم وصل کرده اند .

2- سازیست که درویشان دارند (خود واژه صوفی، به معنای نائیست، چون صوف = سوف هنوز درایران به نی گفته میشود)

3- سازیست که شبانان مینوازند (توتک ، پیشه)

4- نام پرنده ایست که درمنقاراوسوراخهای بسیاری هست و ازآن سوراخها آوازهای گوناگون برمیآید و موسیقی ازآن ماءخوذاست.

به خوبی دیده میشود که **واژه «موسیقی » ، ازیونان به عربها وازعربها به ایران نرسیده است، بلکه یک واژه اصیل ایرانیست** که به یونانیها وعربها رسیده است .

این مرغ ، **ققنس** هم نامیده شده است که مرکب از« کوخ + نُس » است . « نُس » همان « nose» انگلیسی و «Nase » آلمانی است که بینی (نای) میباشد ، و « کوخ مانند لوخ و دوخ و روخ » به معنای نی است . پس ققنس ، همان سیمرغست که منقارش ، نی است ، وازهرسوراخش (360 سوراخ دارد) آوازی وسرودی دیگربیرون میآید . **سیمرغ ، آموزگاریست که موسیقاراست**. همه را با بینشش ودانشش به شادی و نشاط میآورد و با اندیشه های خردش ، جش میسازد . **سیمرغ با سرودش و آهنگش ، بینش و دانش وخرد را درهمه میانگیزد و پدیدارمیسازد** . سیمرغ ، تخم های (هاگ= آگ) خودش را که درهمه انسانها، افشانده و پراکنده (هاگ+ استر=خاکستر) سبزو شکوفا وزنده میسازد، وتخمهای خودرا درهمه میافروزد. رد پای این تصویر،هم درگرشاسپ نامه اسدی مانده (که درمقدمه جلد سوم زال زر یا زرتشت آمده) وهم درمنطق الطیرعطارآمده :

هست ققنس طرفه مرغی دلستان

موضع آن مرغ در هندوستان
سخت منقاری عجب دارد دراز
همچو« نی » ، دروی بسی سوراخ باز
قرب صدسوراخ در منقار اوست
نیست جفتش ، طاق بودن کار اوست
هست درهرثقبه ، آوازی دگر
زیر هرآواز او ، رازی دگر
چون به هرثقبه بنالد زار زار
مرغ وماهی، گردد ازاو بیقرار
جمله درندگان، خامش شوند
وزخوشیِّ با نگ او، بیهُش شوند
فیلسوفی بود دمسازش گرفت
علم موسیقی زآوازش گرفت ....
باز چون عمرش رسد ، با « یک نفس »
بال وپر برهم زند ازپیش وپس
آتشی بیرون جهد از بال او
پس ازآن آتش بگردد حال او
زوددر هیزم فتد آتش همی
پس بسوزد هیزمش خوش خوش همی
مرغ و هیزم ، هردو چون اخگرشوند
بعد اخگر، نیز خاکستر شوند
چون نماند ذره اخگر پدید
ققنسی آید زخاکستر پدید
آتش ، آن هیزم چو خاکستر کند
ازمیان ، **ققنس بچه** ، سر برکند

سیمرغ با آتش افروزی (انگیختن با بادِ پر= با خواندن سرود وبا نواختن موسیقی = سماع) ، تخمهای افشانده خودش را درهمه انسانها بیدارمیکند . درهرانسانی، سیمرغی تازه ، فرشگرد می یابد . این اندیشه در همان روندِ دادن پر، به اصطلاحی دیگر بیان میشود .

سیمرغ ، چگونه پرش را به انسان میدهد ؟

سیمرغ ، گفته ای ، آموزه ای ، به زال یا جمشید یا انسان نمیدهد تا زال زر یا جمشید یا انسان را مطیع وتابع و تسلیم خود سازد ، بلکه آنها درهمپرسی باهم ، به دانش و بینش و سخن و خرد میرسند. « **پر دادن » هم همین روند یوغ و انباروهمآفرین شدنست** .

آتش جان که « فرن = پرن » و همان « اخو= اسو درسانسکریت = اهو= hva هوا=sva سوا باشد همان باد و همان « پر» است که دارای چهارپرمیباشد . « وه فرنفتار= بـِه + پرن + اوتار » به معنای آنست که « پرن » فرود میآید، و درانسان ، پیکروصورت به خود میگیرد . پرن = باد (وای به) = پر ، انباز وجفت انسان میشود .« باطن » انسان میشود .

این « پرن = باد = پر » ، تخمیست که درتن، نهاده یا افشانده میشود، وآ تش وگرمی جان را میافروزد، و نخستین پیدایش این آتشی که دراتشکده= تن انسان ، افروخته شده ، درچشم ، پیدایش می یابد . تن، به معنای جا ومکان آتش است (کتاب فره وشی) **پیدایش ِ آتش جان در روزنه های حواس ، به ویژه درچشم ، «خرد» نامیده میشود** . بدینسان انسان با چشمش ، « ازخود hva = قائم بالذات » میتواند ببیند. از این رو بود که ویژگی بنیادی جمشید دراوستا **hvare – daresa** هست . این اصطلاح ، معمولا به « خورشید دیدار» برگردانیده میشود . ولی دراصل به معنای « **نگاه خورشیدی** » است که همان « چشم خورشید گونه » درشاهنامه است، که رستم در ریختن خون جگر دیو سپید در چشم شاه و سپاهیان ایران ، پدیدار میسازد تا « اندازه بین » شوند . **hvar** که به خورشید گفته میشود ، چون خورشید وماه ، جفت چشمان آسمان هستند. ولی دراصل خور که باشد مرکب از دو واژه « hva +var » است . « ورvar» زهدان وسرچشمه

است . « خور= hvar » به معنای « ازخود ، سرچشمه » میباشد . درسانسکریت ، نه تنها به آفتاب، بلکه به آسمان، به بهشت، به آب گفته میشود ونام شیوا هم هست . و دربندهش ، بخش چهارم ، پاره 34 دیده میشود که « یکی ازچهارنیروی مینوئی انسان ،« آئینه» نامیده میشود که« چشم» میباشد، و این آئینه به اصلش که « خورشید »است باز میگردد و با آن میامیزد .
به سخنی دیگر،« پرن» که همان هوا و« وای به » باشد ، آتش جان را میافروزد، و از روزنه (= روشن) چشم ،این آتش، زبانه میکشد و روشنی به جهان میاندازد و « ازخود » همه گیتی را با بالهای تیزپرواز سیمرغیش می بیند . بدینسان ، چشم یا خرد انسانی ، ازخود ، می جنبد و می پرد و « پرش = روشنی اش » به همه گیتی می تابد و همه چیزها را درجهان از دور دریک نگاه یا چشم به هم زدن می بیند ، که همان ویژگی « جام جهان نمای جمشید » است .